



عنصری به نام عشق

تا کی در تکاپوی هیچ آنتروپی جهان را بالا و نخوانیم « لا حول و لا قوه الا بالله »

باور کنیم اخلاق آن نیست که به ما می آموزند و معرفی که بر ما دیکته می شود خیالی برای فرار از مشروط شدن است نه یک عشق برای یافتن و فنا گشتن !

... روزی خواهد رسید که همچون ققنوسی خسته و تنها در آتش خویش خاکستر می شویم و حیف که دیگر نیستیم تا معادله یک موازنه جدید از بودن ، سوختن و ماندن را ببندیم اما نه ، امروز راکه هستیم دریابیم نکند بازی زندگی را ببازیم . سعی کنیم با موازنه ای از گذشته ، حال و آینده مان ، خود را که مجهول ترین مجهول زمان هستیم بیابیم . کاش بدانیم از کدامین معادله حاصل می شویم .

کاش از این خواب سنگین غفلت بیدار شویم و از این مستی دائم ، هوشیار . شاید بفهمیم خدا یعنی تنها یار جاودانه

نام تو ای لطیف ترین شبنم بر گلبرگ قلب ها

ای عاشقانه ترین ترنم بر گونه های خیس عارفان

و ای عارفانه ترین کلام بر زبان عاشقان

نغمه حضور است و حضور سبز یگانه ترین محضر

والسلام

شیمی دانی که بتواند عناصر همدردی ، احترام ، دل بستگی ، صبر ، پشیمانی ، شگفتی و بخشش را از قلب خود بیرون بکشد و آن ها را با هم ترکیب کند به عنصری دست می یابد که به آن عشق گویند

«رابینز»

زندگی تنها فرآیندی است که با وجود تغییرات انرژی پتانسیل همواره مثبتش به خودی خود و مستمر ادامه می یابد . و حکایت این حیات ماندگار را جز از ماهیان سرخ تنگ بلور نمی توان پرسید ! گرچه حدیث ما نیز حدیث ماهی تشنه ای است که مدام در جستجوی آب است بی آنکه بداند آب مفهوم حیات او را یکدک می کشد .

کاش اینقدر ره بیراهه ها سرک نکشیم . آخر بوتیماری که با تشنگی بر لب دریا جان می سپارد را چه کار است به یافتن راه بهینه برای تصفیه آب .

عمرمان همچون سیالی مغشوش با سرعتی تحیر برانگیز می گذرد و ما دلخوشیم به این که سیالات را پاس کرده ایم .

تا کی انتقال حرارت بخوانیم و ندانیم حرارت عشق یار با ما چه خواهد کرد . کاش استادمان توزیع مهر محبوب را در جان به ما می آموخت . کاش می گفت عشق تابعیت از هیچ چیز ندارد مگر دل !

کاش در گوشه ای از این همه کتب ریاضی می نوشتند که هیچ ریاضی دانی نمی تواند بفهمد حد عشق آن زمان که تو به نیستی میل میکنی چه می شود !؟

جمع کنید این کتاب های استاتیک را و بیاموزید « خدا عشق است » پیش از آنکه غرور به صلیبمان کشد .

یک شبی یک سارق کیسه به دست پای خود آهسته و با احتیاط با یکی ترفند دزدان شرور او نبودش سارق مال و منال بلکه او از بهر علم و آگاهی پیش خود اندیشه این کرده بود سود آن اندر همین باشد که او هر کتاب پر پی و مغز و پیام پس تمام خانه را کرد زیر و رو هر چه گشت و زیر و رویش می نمود جز کمی از کاغذ نیمه سپید روی آن کاغذ همی با رنگ کم گویبا با تار مو بنوشته بود خوب ، نزدیک امتحانات هستیم و از این کاغذ های نیمه سپید توی خانه های زیادی پیدا می شه .

از سر دیوارکی پایین بجست می نهاد بر خاک نرم آن حیاط قفل در را برگشود با شوق و شور یا که مردی اهل عشق و اهل حال بر سرای عالمی ، کردن شهی خانه دانشجو با شد پر ز سود می دهد بر من کتب ، بی جستجو چون که میراث سینا یا خیام تا که یابد در و گوهر اندر او اندر آن حتی کتابی هم نبود اندرون خانه اش چیزی ندید پاسخ و پرسش همه در پیش هم آن همه دانش در آن کاغذ که بود